

مجلس شانزدهم

کیفیت هجرت پیامبر اکرم به مدینه و آثار عشق خدا در سیر إلى الله

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا

وحبيب قلوبنا وطبيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد

وعلى آله الطيبين الطاهرين

واللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله تعالى في مُحكم كتابه:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^١.

ارزیابی موقعیت خود به واسطه مطالعه تاریخ پیامبر

تاریخ پیغمبر، تاریخ بسیار با عبرتی است؛ انسان کاملاً خودش را در زمان پیغمبر احساس می کند و می تواند موقعیت خودش را در وضع فعلی به دست بیاورد. چه بسا افرادی که در زمان پیغمبر واقعاً مجاهده و ایثار می کردند و از خودگذشتگی داشتند، و بعداً در آخر کار منحرف شدند و مسیر آنها مسیر دیگری شد.

شدت وضعیت مسلمانان در سالهای محاصره در شعب ابي طالب

پیغمبر اکرم در سنه چهارم، پنجم یا ششم از بعثت، آنطور کار بر ایشان و بر

١. سوره بقره (٢) آیه ٢١٨. ترجمه:

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که در راه خداوند هجرت و جهاد کردند، امید به رحمت خدا دارند، و خداوند آمرزنده و دارای رحمت خاصه است.» (محقق)

اصحاب سخت شد که چاره‌ای ندیدند جز اینکه یا هجرت کنند و یا اینکه دست از تبلیغ و رسالت بردارند. فشار مشرکین خیلی شدید شد، اذیت و آزارها خیلی زیاد شد؛ آن‌طور پیغمبر را در تنگنا قرار داده بودند که دائماً اصحاب آن حضرت در خوف و هراس بودند و هیچ‌گونه تأمین جانی نداشتند. در این هنگام حضرت ابوطالب علیه السلام، پیغمبر و عده‌ی زیادی از اصحاب آن حضرت را درون شعب اُبی طالب - که در همان خیابان حجون است و الآن معروف و مشهود است - جای دادند و دور آنجا را محاصره کردند و افرادی از بنی‌هاشم مانند حمزه که با آن حضرت در یک مرام و مسلک بودند، از آن شعب حراست می‌کردند. [پس از آن کفار مکه به دور هم جمع شدند و معاهده‌ای امضا کردند که هیچ‌گونه رابطه‌ای اعم از خرید و فروش و ازدواج و غیره با مسلمانان نداشته باشند.] و سه سال به همین کیفیت سپری شد.

پاسداری امیرالمؤمنین از وجود رسول‌الله

امیرالمؤمنین علیه السلام در این مدت سه سال یک لحظه از چادر پیغمبر کنار نرفت، وضع خیلی وخیمی بود و در هر آن، احتمال حمله‌ی مشرکین داده می‌شد و جان پیغمبر در معرض خطر بود. شب‌ها پیغمبر می‌خوابیدند و امیرالمؤمنین تا صبح بیدار بودند. در تمام این مدت سه سال، امیرالمؤمنین خودش را وقف خدمت به پیغمبر کرده بود. حمزه سیدالشهدا علیه السلام هم در این مدت سه سال، واقعاً از خودگذشتگی‌های بسیاری انجام داد.^۱

به همین کیفیت سپری شد تا اینکه پیغمبر با اصحاب از شعب بیرون می‌آیند؛^۲ در همان زمان خروج از حصر در شعب، حضرت خدیجه از دنیا می‌رود، و به فاصله‌ی کمی هم حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود و پیغمبر اکرم دو حامی و یاور خود: حضرت خدیجه و حضرت ابوطالب را از دست دادند.^۳ مشرکان وقتی می‌بینند که مسلمانان این دو پشت‌وپناه را از دست دادند، به پیغمبر سهل می‌گیرند و می‌گویند: «دیگر کارش تمام می‌شود و مسئله‌ای نیست!» اما دوباره پس از گذشت مدت کوتاهی، اذیت‌های مشرکان شروع می‌شود.

۱. مناقب آل اُبی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۶۳-۶۷؛ دلائل النبوة، ج ۲، ص ۳۱۱-۳۱۵.

۲. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۲۹.

۳. «مسلمانان در شعب ابوطالب علیه السلام محبوس بودند... تا وقتی که معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده‌نامه را موربانه خورده است، و فقط نام خدا را با سَمِکَ اللَّهُمَّ باقی گذارده است.»
۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵؛ السیرة الحلبیة، ج ۲، ص ۴۰.

اجتماع مشرکان در دارالندوه و تصمیم به قتل رسول الله

خلاصه کار به آنجا می‌رسد که سران قریش در دارالندوه اجتماع می‌کنند و به مشورت می‌پردازند که با پیغمبر چه کنند؛ یعنی تکلیف پیغمبر را یک‌سره کنند و این وجود مقدس را از میان بردارند! هر کسی حرفی می‌زند! شیطان به صورت پیرمردی در عالم مکاشفه و مثال می‌آید - در عالم مثال برای آنها ظاهر می‌شود، نه به صورت جسمانی؛ چون این قدر از ایشان برمی‌آید و ایشان این قدر قدرت دارد که بتواند در قلوب اولیای خودش تصرف کند - و کنار این مشرکین می‌نشیند.

یکی می‌گوید: «راه دفع این فتنه به این است که یک نفر برود و پیغمبر را بکشد!»

شیطان می‌گوید: «این صحیح نیست؛ برای اینکه اگر یک نفر پیغمبر را از میان ببرد، بنی‌هاشم اجتماع می‌کنند و او را از بین می‌برند، چون قدرت دارند.»

چند نفر می‌گویند: «پیغمبر را زندان می‌کنیم و از روزه‌ای به او آب و نان می‌دهیم تا اینکه آنجا باشد و از دنیا برود.»

شیطان می‌گوید: «این هم درست نیست؛ چون اگر شما چنین وجودی را که باعث جلب افراد است نگه بدارید، خب مسلمانان خبر می‌گیرند و سؤال می‌کنند، و ممکن است طرفدارانش یک‌شبه بریزند و او را فراری بدهند. این هم درست نیست.»

هر کسی حرفی می‌زند؛ آن یکی می‌گوید: «او را سوار شتری بکنیم و ببندیم و آن شتر را به سوی قبائل حرکت بدهیم!»

او هم رد می‌کند و می‌گوید: «این هم صحیح نیست!»

بالآخره ابوجهل پیشنهادی می‌کند.

منشأ افکار خلاف و کیفیت وحی شیطان به اولیای خود

آیه **(إِنَّ الشَّيْطَانَ لِرَبِّهِ لَكَاِبٌ مُّبِينٌ)** به همین مطلب گویا است! ما خیال می‌کنیم آن افکار رحمانی که در ذهن ما می‌آید از ناحیه پروردگار است، و آن جنود رحمان در فکر انسان مسائل رحمانی وارد می‌کنند؛ ولی آن افکار خلافی که به ذهن انسان خطور می‌کند، دست خود انسان و زائیده فکر خود او است. ولی این طور نیست، بلکه انسان به واسطه ارتباط و انس که با ابالسه و شیاطین پیدا می‌کند، آنها افکار خلاف را در ذهن و نفس او وارد می‌کنند. انسان با همین افکار خلاف، انس می‌گیرد و به آنها ترتیب اثر می‌دهد؛ و به هر مقداری که از این مسائل در ذهن بیاید، به همان مقدار از واردات رحمانی کم می‌شود و آنها کم‌کم رسوخ پیدا می‌کنند و کم‌کم جنود رحمان را کنار می‌زنند تا اینکه واردات شیطانی تمام قلب انسان را فرا می‌گیرد؛ مسئله **(حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً)**^۲ یعنی همین! آنچه که از واردات در ذهن و فکر و نفس انسان می‌آید، به واسطه ارتباط انسان است به یکی از این دو مبدأ: مبدأ رحمان و مبدأ شیطان!^۳

لذا اگر شما دیدید که شخصی دارای افکار سالمی است، فکرش فکر صفا و مروّت است، جود و سخاوت است، و مرامش بخشش و انس است، مرام خلوص و عدم خودیّت و عدم انانیّت است؛ بدانید که انس و ارتباط نفسانی او با مبادی رحمانی قوی است! و اگر شخصی را دیدید که در جهت مخالف این افکار حرکت می‌کند، به خاطر آن جهت نفسانی او است که با آن مبادی شیاطین و ابالسه در ارتباط است و

۱. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. افق وحی، ص ۲۵۳:

«به تحقیق شیاطین به دوست‌داران خود وحی می‌کنند!»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۹:

«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مَهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فراگرفته است.»

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۵۳ - ۲۶۱.

از طریق آنها به او وحی می‌شود: **(إِنَّ الشَّيْطَانَ لِرَبِّهِمْ إِيَّائِهِمْ)**؛ و این واردات شیطانی در نفس آنها می‌آید. پول پرستی، حفظ خودیّت، حفظ مقام، حفظ موقعیّت، همه چیز را برای خود خواستن، دیگران را ترک کردن، حساب خود را از دیگران جدا کردن، تفرعن و امثال ذلک، اینها از اوصافی هستند که پیوسته از آن طریق به او الهام می‌شود و خود این بنده خدای مسکین نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد که این حال کنونی او و این افکار فعلی او به واسطه ارتباطی است که با آنها دارد. هر کدام از این دو طیف، برای طرد همدیگر در تلاش هستند؛ به هر مقدار که یکی از این دو بر دیگری غلبه کند، آثار آن غلبه، در انسان پیدا می‌شود.

شما می‌روید در مسجد نماز می‌خوانید، و بر اثر نماز حالت صفا و سبکی و بهجتی برای شما پیدا می‌شود؛ الآن در اینجا جنود رحمان غلبه کرده‌اند و جنود شیطان را کنار زده‌اند. وقتی به جای دیگری می‌روید و حالت کدورتی برای شما پیدا می‌شود، بدانید که در اینجا جنود شیاطین آمده‌اند و بر جنود رحمان غلبه کرده‌اند، که این حالت کدورت برای شما در آنجا پیدا شده است.

انسان در ارتباط با آن مبدأ رحمانی از ابتدا دارای یک صفا و بهجت و انبساط است، ولی بعداً به واسطه حرکت در جهت مخالف و ترتیب اثر دادن به وساوس آن جنود شیطان، کم‌کم آن حالت از او گرفته می‌شود و کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه آن مطلب و مسئله اول بدون اینکه این کم شدن، ضربه‌ای در وجود او ایجاد کند و تنبّهی را به وجود بیاورد، ناگهان انسان خودش را ملاحظه می‌کند و می‌بیند که به طور کلی با آن حالت سابق تفاوت بعید و فاصله طولانی دارد که دیگر اصلاً نمی‌تواند به آنجا برسد؛ این به خاطر دور شدن از مبادی رحمانی و استیلائی جنود شیطان بر وجود انسان است.

استدراجی که تمام اولیا و انبیا و تمام عرفا و بزرگان و کمّالین، از آن ترس دارند و همیشه از او برحذر هستند، این مسئله است که کم‌کم به واسطه ترتیب اثر دادن به واردات و پیگیری کردن آنها و جدا نشدن از آنها، ارتباط نفس انسان با جنود شیطان

قوی می شود، و هنگامی که نفس انسان با آنها ارتباط پیدا کرد، این ارتباط در ذهن و فکر انسان عکس العمل ایجاد می کند و لذا انسان به این واردات ترتیب اثر می دهد.

القائات شیطان بر ابوجهل برای کشتن پیغمبر اکرم

در این جلسه نیز شیطان برای مشرکین این طور مجسم شد، همان شیطانی که برای ما در هر لحظه ای از لحظات مجسم می شود ولیکن ما از او اطلاع نداریم، منتها دیگر در آنجا خیلی رُک و پوست کنده آمد؛ چون می خواهد به حساب پیغمبر برسد، و خلاصه می خواهد بگوید: اگر این پیغمبر برداشته شود، دیگر نان ما در روغن است! دیگر هیچ زحمتی نداریم و دیگر احتیاجی به تلاش و کوشش نداریم! لذا آنجا به صورت برای آنها جلوه کرد و آمد راه را نشان داد؛ شیطان گفت: «من به شما راه خوبی ارائه می دهم!» و این فکر را در فکر و در ذهن ابوجهل قرار داد و وقتی که این فکر را قرار داد، خودش نیز در کناری نشست و این فکر را تأیید و تقریر کرد!

این یکی از ظرائف راه است، که چطور انسان بدون اینکه متوجه باشد، مطلبی به ذهنش می آید و نمی داند از کجا آمده است و بعداً خودش می نشیند و این را تأیید و تقریر می کند؛ حالا هم آن کسی که تأیید کرده است و هم آن کسی که آورده است، شخص دیگری است و به دو صورت مختلف می آید و جلوه می کند؛ اوّل فکر را در ذهن القا می کند و وقتی که دید انسان با آن ارتباط دارد، دست به امضای آن فکر می زند و بر آن صحّه می گذارد.

شیطان فکر ابوجهل را تقریر کرد و ابوجهل گفت:

بنی هاشم یک طایفه هستند، قوا و قدرتشان که به همه طوایف نمی رسد، پس اگر ما از هر طایفه یک نفر بیاوریم تا اینکه چهل نفر بشوند و این چهل نفر پیغمبر را از بین ببرند، بنابراین اینها دیگر نمی توانند از همه قصاص کنند و لابد دیه می گیرند، ما هم هر چه بخواهند به آنها می دهیم و مسئله تمام می شود!

گفتند: «عجب فکر خوبی است! ای ابوجهل، قضیه را تمام کردی!»

اطّلاع پیامبر از کید کافران و دستور به هجرت

منتها یک مطلب در اینجا هست و آن مطلب این است که اینها می نشینند و

فکر می‌کنند و این طرف و آن طرف را می‌سنجند؛ اما از آن دستی که آن بالاست بی‌خبرند، از آن مشیت قاهره پروردگار که فوق همه اراده‌ها است، خبر ندارند! کارها را انجام می‌دهند، اما آن کسی که امور را می‌گرداند، شخص دیگری است؛ و الا اگر این‌طور نباشد، معلوم است که همه دنیا در دست چه کسی خواهد بود!

آنها این مطلب را پذیرفتند و قرار بر این شد که در یک شب که پیغمبر در حال استراحت است، ایشان را از بین ببرند.

در اینجا این آیه بر پیغمبر نازل شد:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾^۱.

«مشرکین می‌خواهند حيله کنند که یا تو را دستگیر کنند و در زندان قرار بدهند و یا تو را بکشند و یا تو را اخراج بکنند، درحالی‌که مکر خدا بالاتر است (خدا مافوق همه این حيله‌ها است!)»
 ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾^۲ «رحمت خدا بر همه چیز (حتی بر تمام جنود ابالسه و مشرکین) برتری دارد!»

ایثار امیرالمؤمنین در جریان هجرت پیامبر اکرم

پیغمبر اکرم به سراغ امیرالمؤمنین آمدند. بهترین شخص برای چنین موقعیتی، تنها امیرالمؤمنین علیه السلام است. راستی این پیغمبر اگر امیرالمؤمنین را نداشت، معلوم نبود چه می‌شد! به سراغ امیرالمؤمنین آمدند و فرمودند: «یا علی، دستور آمده است که من هجرت کنم!»

امیرالمؤمنین فرمودند: «بسم الله، هجرت کنیم و برویم!»

پیغمبر فرمودند: «این طوری که نمی‌شود، همه می‌فهمند و متوجه می‌شوند! مشرکین قصد دارند شبانه در منزل من داخل شوند و مرا از بین ببرند! نحوه هجرت باید این‌طور باشد که اگر تو می‌خواهی باید در جای من بخوابی تا من بتوانم از این

۱. سوره انفال (۸) آیه ۳۰.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

منزل بیرون بروم!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «عیبی ندارد یا رسول الله، من حاضرم در جای شما بخوابم!»

حضرت فرمودند: «اگر در جای من بخوابی، تو را به جای من به قتل می‌رسانند!»

امیرالمؤمنین شروع کردند به خندیدن! داریم که حضرت خندید و عرض کرد: «آیا شما سالم

به مدینه می‌رسید؟»

حضرت فرمودند: «بله!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «مشکلی نیست، خب بکشند! کشته شدن، امر مهمی نیست!»

بعد از این حضرت بشارت دادند، یعنی وقتی که امیرالمؤمنین کشته شدن و فدا شدن در راه

رسول خدا را قبول کردند، آن موقع حضرت به او بشارت دادند: «یا علی، تو نیز به من ملحق می‌شوی!»

آن موقع بشارت آمد! از اوّل که بشارت نمی‌دهند؛ در ابتدا می‌گویند: «اگر تو بیایی، کشته

می‌شوی!» تا ببینند چه کار می‌کند؟ قبول می‌کند یا نه؟ وقتی که امیرالمؤمنین خندید و گفت: «فقط

همین؟! می‌کشند؟! خب چه چیز مهمی فرمودی یا رسول الله؟!»

وقتی که این حرف رازد، پیغمبر فرمودند: «بشارت باد که تو هم در مدینه به من ملحق می‌شوی!»

فرق بین امیرالمؤمنین و ما در همین است!

سه روز اختفای رسول الله در راه مکه به مدینه

جریانش مفصّل است، خلاصه امیرالمؤمنین آمد و به جای پیغمبر خوابید. مشرکین در هنگام

طلوع فجر به داخل خانه حضرت حمله‌ور شدند و امیرالمؤمنین از جا برخاست و مشرکین دیدند که

امیرالمؤمنین به جای پیغمبر است!

- : یا علی، پیغمبر کجا رفته است؟

فرمود: «مگر پیغمبر را به دست من سپردید؟!»

پیغمبر اکرم از مکه بیرون آمدند و تا سه روز در غار ثور مخفی شدند، و در این سه روز امیرالمؤمنین مخفیانه برای آن حضرت غذا می‌بردند؛ تا اینکه وقتی مشرکین این طرف و آن طرف را گشتند و تفحص کردند ولی حضرت را پیدا نکردند، حضرت به سمت مدینه حرکت کردند، البته شب‌ها راه می‌رفتند و روزها مخفی بودند تا اینکه به مدینه رسیدند.^۱ جریان هجرت پیامبر به مدینه خیلی مفصل است.^۲

خوشحالی امیرالمؤمنین از ایثار خود در لیلۃ المبیت به واسطه شدت عشق به پیامبر اکرم

من یک وقتی با خودم درباره امیرالمؤمنین علیه السلام فکر می‌کردم که اگر از حضرت سؤال کنند: وقتی که به جای پیغمبر خوابیدی، چه احساسی داشتی؟ آیا احساس ترس نکردی؟ حضرت می‌فرماید: «من در تمام عمر خود، شبی را به آن خوشی نگذراندم!»
امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند، مطلب جدی است! این قضیه روی چه حسابی است؟ قضیه از چه قرار است؟

وقتی که انسان کارهایی را که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه انجام داده است بررسی کند، می‌بیند که امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود و از خود هیچ وجودی احساس نمی‌کرد!
بعد از آن، این فکر در ذهنم پیدا شد که شاید مطلب از این قرار باشد:
کسی که خود را در دریا می‌اندازد و غرق می‌کند، دیگر از خیس شدن لباس و از بین رفتن انگشتر و محتویات لباس خود هراسی ندارد؛ انسانی که خودش را در دریا می‌اندازد و قصد دارد که به قعر دریا برود، لباسش خیس شود عیبی ندارد، انگشتر از دستش بیفتد، مسئله‌ای نیست! این افکار به ذهن چه کسی خطور می‌کند و

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۷؛ اعلام الوری، ص ۶۱ - ۶۹؛ قصص الانبیاء علیهم السلام، راوندی، ص ۳۳۵ - ۳۳۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۸ - ۱۰۳.

چه کسی به این مسائل توجّه می‌کند؟ آن کسی که می‌خواهد بر آن آثار وجودی خود تحفظ داشته باشد؛ اما امیرالمؤمنین علیه السّلام در ابتدا حساب خودش را تصفیه و درست کرد و گفت: ما یک بدن و یک روح داریم و می‌خواهیم آن روح و نفسمان را درست کنیم؛ خب چه کار کنیم؟ گاهی انسان در تضادّ بین بدن و روح گرفتار می‌شود، در اینکه آیا بدن را نگه دارد یا نفس و روح را؟! بخواید روح را به کمال برساند، بدن اذیت می‌شود؛ بخواید بدن را صحیح نگه‌دارد، روح از حرکت باز می‌ماند! امیرالمؤمنین آمد و گفت: ما بدن را کنار می‌گذاریم، دیگر هر چه شد، شد!

امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود، اصلاً در وجود خود چیزی غیر از پیغمبر احساس نمی‌کرد، هیچ چیزی در مخیله امیرالمؤمنین غیر از حیات و زندگی پیغمبر و غیر از وجود پیغمبر نبود؛ یعنی وقتی خودش را در کنار پیغمبر می‌دید فقط پیغمبر می‌دید، نه خودش را! لذا نه خوابی برای خود تصوّر می‌کرد و نه استراحتی و نه بودن در دنیا سوای پیغمبر را؛ هیچ تصویری در ذهنش غیر از تصوّر وجود پیغمبر نبود، کأنه امیرالمؤمنین فقط یک بدن بی‌جان بود که هیچ‌گونه ارزشی ندارد غیر از اینکه کارهایی را انجام بدهد! این طور خودش را تصوّر کرده بود! این همان قضیه و مطلبی است که افراد بسیاری از این نکته غافل بودند و غافل هستند!

نقد کلام محدّث نوری و اثبات عشق به خدا

مرحوم محدّث نوری وقتی که به مناسبتی به بحث فنای مُحب در محبوب می‌رسد و اینکه محب چیزی غیر از محبوب نمی‌بیند، شروع می‌کند این مطالب را به سُخریه گرفتن و می‌گوید:
اصلاً ما عشق نداریم، اصلاً محبّت زائد نداریم؛ تمام اینها راه‌های خلافی است و برخلاف مسیر پروردگار است، و هیچ راهی به ادراک معارف دینی و رسیدن به کمالات ندارد، و اینها فقط یک امور دنیوی است!

و بعد ایشان در این باب از امام صادق علیه السّلام روایتی هم ذکر می‌کند:
یکی از اصحاب امام صادق از آن حضرت می‌پرسد: «یا ابن رسول الله، ما العشقُ؟ حقیقت و واقعیت عشق چیست؟»

حضرت می‌فرماید: «قُلُوبٌ خَلَّتْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ»^۱ عشق عبارت است از دل‌هایی که از یاد خدا خالی شده است، پس خداوند محبت غیر خود را به آنها چشاند است.

و بعد ایشان می‌فرماید:

این مطلبی که خیلی از بزرگان و عرفا بدان قائل‌اند و می‌گویند: «عشق، حقیقت واحدی است و این عشق‌ها و محبت‌های مجازی بالأخره ممکن است به همان محبت حقیقی منتهی بشود!»^۲ این خلاف است، و خلافت هم به برهان است؛ برای اینکه امکان ندارد مسیر کسی برخلاف دستور باشد، منتها در نتیجه به آن دستور برسد!^۳

راه خدا راه اطاعت و بندگی است؛ راه مخالفت و سرپیچی نیست، راه انحراف نیست! شما وقتی می‌خواهید مسیری را طی کنید باید از روی جاده و آن خیابان خودش حرکت کنید، اگر از بیراهه بروید هیچ‌گاه به آن مقصدی که این مسیر به آن منتهی می‌شود، نمی‌رسید. بنابراین اگر انسان راهی را برخلاف دستور در پیش بگیرد، امکان ندارد که این راه به مقصد برسد، بلکه از یک جای دیگری سر درمی‌آورد. راه یک راه دیگر است، و آنچه را که پروردگار دستور داده است، مطلب دیگری است!

اما راجع به سخن محدث نوری باید عرض کنم:

تمام این مطالب برای این است که بدون اینکه یک نفر در مسئله‌ای تخصص

۱. الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۶۶۸؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۰، با قدری اختلاف.

۲. از باب نمونه رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۷۵.

۳. نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، محدث نوری، ص ۳۲۸.

داشته باشد و اهل فن باشد، بخواهد اظهار نظر بکند. مسائلی که جهت نفسانی دارد، باید در حیطه بحث از امور نفسانی از آنها صحبت شود؛ و مطالبی که مربوط به ظاهر است، باید در جای خودش از آنها صحبت شود. خلط بین این دو قضیه باعث می‌شود که قضاوت در مورد دیگری نیز قضاوتی ناصواب و خلاف باشد.

جناب محدث بزرگوار! شما که از این امور اطلاعی ندارید، شما که در مباحث معنوی و مسائل حقیقی و عرفان عملی و نظری تفحص نکرده‌اید و تنها بارزه و خصوصیت شما بحث از احوال روات حدیث و رجال است، نمی‌توانید در این مورد اظهار نظر بکنید؛ اظهار نظر می‌کنید و چه بسا ممکن است نظر شما درست درنیاید!

امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کنند:

إِنَّ الْجَنَّةَ لِأَعَشَقُ لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ لِلْجَنَّةِ؛^۱ «آن قدر که جنت به دیدار سلمان اشتیاق دارد و عاشق

دیدار سلمان است، آن قدر سلمان توجهی به بهشت ندارد!»

یا اینکه بعضی از علمای شیعه روایتی نقل می‌کند از پیغمبر اکرم که فرمودند:

أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَبِأَشْرَافِهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ لِإِيَالِي عَلِيٍّ

مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلِيٌّ عُسْرٌ أُمَّ عَلِيٍّ يُسْرٌ!^۲

«بهترین افراد و افضل از افراد امت من آن کسی است که عاشق عبادت باشد؛ نه اینکه عبادت را

دوست داشته باشد، بلکه عاشق عبادت باشد!»

و خود پیغمبر اکرم لفظ «عشق» را در این احادیث استعمال کرده‌اند.^۳

حقیقت عبادت خدا

عبادت یعنی اتصال با پروردگار؛ عبادت یعنی مقام عبودیت، نه نماز خواندن؛ یعنی از نظر اتصال

با پروردگار، یک لحظه این مطلب از ذهنش بیرون نرود، یک آن

۱. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۸۲، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۸۳؛ مشکاة الأنوار، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات وارده در باب محبت و عشق به خداوند متعال، رجوع شود به جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۵۰ - ۱۵۶.

از ذهن او فکر این قضیه بیرون نرود و افکار دیگر به جای این فکر ننشینند و دائماً این فکر در ذهن او خطور کند. یعنی مثل مادری که بچه اش مریض است و دارد از دنیا می رود، و بچه اش را بغل کرده است و از این طرف به آن طرف و از این خیابان به آن خیابان می دود و به دنبال کسی است که این بچه را خوب کند! آیا مادر در آن موقع به فکر غذا است؟ آیا مادر در آن موقع به فکر منزل است؟ آیا در فکر کسی دیگر یا جایی دیگر است؟ آیا در فکر مسائل مربوط به منزل و امثال ذلک است؟ آیا امروز منزل جارو شده است، ظرف ها شسته شده یا نشده است؟! خیر، تمام افکار مادر در آن موقع، متوجه این قضیه است که هر چه زودتر این بچه را به جایی برساند که این بچه شفا و صحت پیدا کند!

پیغمبر اکرم می فرماید:

بهترین افراد، آن فردی است که ارتباط با پروردگار آن قدر در نفس او رسوخ پیدا کرده است که يك آنی او را به حال خود وانمی گذارد، فَبَاشْرَهَا بِجَسَدِهِ؛ «آن وقت بدن خود را هم به دنبال این مسئله می کشاندا!»

هر جا که احتمال دهد که مطلبش برآورده شود در آنجا می رود، هر جا که احتمال دهد حاجتش در آنجا روا شود به آنجا سفر می کند، هر عملی که احتمال دهد بتواند این مطلب را در او پیاده کند آن عمل را انجام می دهد تا اینکه این قضیه در وجود او پیدا شود. اما اگر ما این طور نبودیم و این مطلب را در کنار سایر مطالب و سایر مسائلی که در روزمره به آن متوجه هستیم در نظر داشتیم، ما به این مقام نمی رسیدیم؛ بلکه به مقداری که متوجه مسئله هستیم، به همان مقدار جلو می رویم و از بقیه بازمی مانیم.

کسی که در چنین موقعیتی است:

فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَىٰ مَا أَصْبَحَ، عَلَىٰ عُسْرِ أُمِّ عَلَىٰ يُسِّرُ؛ «برای او فرقی ندارد که روزگارش چطور می گذرد؛ آیا مسائل روزمره اش به سختی می گذرد یا اینکه به راحتی می گذرد.»

دیگر در جریان مسائل روزمره به چیزی توجه ندارد، و دائماً فکر خودش را در آن

ووجهه قرار می دهد.

وقتی که انسان با پروردگار ارتباط پیدا کرد، لذتی از این ارتباط بر نفس او می آید که تمام لذات دنیا به پای او هیچ است!

خطاب حضرت علی به مشرکان مهاجم در لَیْلَةُ الْمَبِیت

وقتی کفار آمدند و با امیرالمؤمنین مواجه شدند، به همدیگر گفتند: «علی را به جای پیغمبر بکشیم!» حالا که خودش نیست و این را به جای خود نشانده است، خب این را سر به نیست کنیم! امیرالمؤمنین فرمود:

چه خیالی می کنید؟! خدا به من قدرتی داده است که اگر به تمام ضعفای دنیا این قدرت را تقسیم کنید، همه از اقویا می شوند! خدا به من علمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام جُهال دنیا تقسیم کنید، تمام آنها از علما می شوند! خدا به من حلمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام افراد مستضعف دنیا تقسیم کنید، همه آنها حلیم می شوند! شما می خواهید من را از بین ببرید؟! من را می ترسانید و می خواهید در من احساس ضعف بکنید؟! ضعف کجا، این حرف ها چیست؟!^۱

«فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلِيٌّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلِيٌّ عُسْرٌ أَمْ عَلِيٌّ يُسْرٌ!» او دیگر ترسی ندارد! لذا در چنین وضع و موقعیتی، اظهار نظر کردن در این مسئله از بزرگ ترین اشتباهات است. این مطلب را باید کسی بگوید که سیر باطنی و سیر معنوی در تمام مقامات کرده باشد، اوست که می تواند اظهار نظر کند، و الا کس دیگری نمی تواند.

ابیات مرحوم صدرالمتألهین درباره عشق به خدا

مرحوم صدرالمتألهین اشعاری دارد، می فرماید:

^۱ . التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۴۶۹.

می‌فرماید: «محبّین مذاهب مختلفی دارند، و هر کسی در هوای خود و در احساسات خود، به راهی و به طریقی می‌رود؛ اما من مذهبی دارم که فقط اختصاص به من دارد! از میان این مُحَبِّینی که مذاهب مختلفی دارند، من مذهب عشق را اختیار کردم؛ ولی دیگران مزاحم من می‌شوند و نمی‌گذارند که من در آن مذهب و مرام خود پیش بروم!»

می‌فرماید: من محبّتی به خدا دارم که هیچ چیزی غیر از او وجود من را فرا نگرفته است! ایشان بعد از بحث دربارهٔ عشق و اثبات اینکه: «عشق یک واقعیت و حقیقت واقعی است»، می‌گویند: «من از میان جمیع این مذاهب، این مکتب و این مرام را برای خودم انتخاب کردم؛ بنابراین هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای ذهن من را به خودش نمی‌گیرد، و فقط همین قضیه است و بس!»

اثبات عشق به خدا از طریق قاعدهٔ امکان اشرف

به عبارت دیگر، اگر ما بخواهیم راجع به این مسئله به صورت علمی و فنی صحبت کنیم، این طور می‌توان مطلب را بررسی کرد:

مطلبی در بین طلبه‌ها و اهل علم است به نام قاعدهٔ امکان اشرف.^۱ من باب‌مثال: اگر شما یک حرکت بطیئی در این عالم داشته باشید، قاعدهٔ امکان اشرف اقتضا می‌کند که حرکتی سریع‌تر از این هم باشد؛ تا اینکه حرکت مطلق داشته باشید و بعد از آن دیگر حرکتی وجود ندارد، و مثلاً بنا بر فرضیه‌های امروزی، ماده به انرژی تبدیل شود که دیگر

در آن موقع، حرکتی وجود ندارد. یا فرض کنید که اگر ما در این دنیا یک علم جزئی را تصوّر کنیم و مثلاً شخصی در یک رشته به مدت یک سال درس خوانده باشد، قاعدهٔ امکان اشرف اقتضا می‌کند که دو سال و سه سال بر این هم وجود داشته باشد؛ تا اینکه در این علم به مرحلهٔ اطلاق رسیده باشد، یعنی دیگر هیچ علم برتری مافوق این علم، وجود و تحقق نداشته باشد. و همین طور جمال، اگر چیزی قشنگ باشد این قشنگی مراتبی دارد تا به مرتبه‌ای برسد که جمال مطلق باشد، که عبارت است از جمال پروردگار.

قاعدهٔ امکان اشرف، تحقق اطلاق در آن وصف را در واقع و نفس‌الامر، اقتضاء می‌کند؛ حالا آیا چنین شخصی در این دنیا وجود دارد یا نه، آن یک مطلب دیگری است.

آیات و روایاتی در باب عشق به خدا

۱. رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۷، ص ۲۴۴ - ۲۵۸.

حالا صحبت ما در این است: در آیه قرآن داریم: **﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾**،^۱ یا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «و اجعل لسانی بذکرک لهجاً و قلبی بحُبک مُتیمًا»^۲ و ما اصل محبت را امضا کرده‌ایم. این محبت عبارت است از رفع دوئیت بین دو شیء؛ چون وقتی انسان نسبت به محبوبی محبت پیدا می‌کند، آن آثار وجودی خود که او را از آن محبوب جدا می‌کند، کنار می‌گذارد و آنچه بین خود و بین آن محبوب می‌یابد، فقط نفس وجود محبوب و نفس وجود او است؛ اما آن آثار کثرت که باعث بینوئیت و اختلاف بین او و بین محبوب می‌شود، کم‌کم از بین می‌رود.^۳

اگر شما شخصی را دوست داشته باشید و این دوستی در یک مرحله جزئی باشد، خب با خودتان فکر می‌کنید که او چه خصوصیتی دارد و من چه خصوصیتی دارم، و با توجه به خصوصیات هر دو، محبتی پیدا می‌شود. حالا اگر این محبت بیشتر شد، از خصوصیات او و خصوصیات خودتان مدام کم می‌کنید! اینکه من پول دارم ولی او پول ندارد، خیلی در نظرتان نمی‌آید؛ اینکه من علم دارم ولی او علم ندارد، این علم باعث نمی‌شود که بین شما و محبوب فاصله ایجاد شود. همین‌طور هر چه این محبت

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵. توحید علمی و عینی، ص ۱۹۰، پاورقی ۳:

«و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.»

۲. مصباح‌المتجهّد، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل. افق وحی، ص ۶۵۲:

«پروردگارا، [زبانم را دائماً و با کَلَمَ به ذکر تو گویا گردان! و] قلب و ضمیر مرا حیران و دیوانه خودت گردان!»

۳. توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه ۳:

«آیه **﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾**؛ (سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵) «و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.» عشق و تیمان و فرط محبت او را به خدای می‌رساند. و لازمه این محبت آن است که اراده و اختیار و استقلال خود را تسلیم خدا نموده و در تحت سرپرستی مطلق و ولایت مطلقه وی قرار می‌گیرد؛ چنان‌که می‌فرماید: **﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ﴾** (سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸) **﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾** (سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷).

و در این مرز است که حقیقت توحید برای او متحقق می‌شود و خود را فانی محض در دریای بی‌کران حیات و قدرت و علم و نور حضرت احدیت می‌نگرد، و خود و بقیه موجودات را محو و مضمحل و فانی در عظمتش می‌بیند، و تمام اشیاء را دارای وجود مجازی و عاریتی مشاهده می‌نماید، به طوری که گسترش وجود حق، تمام ماسوئی را فرا گرفته و ذره‌ای از تابش آن شمس حقیقت دور نیست؛ و یک ذات بحت بسیط مُدرک شاعر عالم حکیم قادر حی است که سراسر وجود و کاخ عالم هستی را پوشانیده است. و این است حقیقت مقام ولایت که ملازم با مقام توحید است. راغب اصفهانی در مفردات خود گوید: «الولاية: حُصُولُ الشَّيْئِينَ فَرَاغًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.»

بیشتر می شود، آثار کثرت وجود خود شخص - که به تقید آن شخص در این عالم برمی گردد - کم کم کنار می رود و در انتهای قضیه، تنها چیزی که باقی می ماند، نفس وجود این و وجود او است؛ این مرتبه در اینجا، عبارت است از نهایت مرتبه عشق و محبت!

فناى محبّ در محبوب، آخرين مرحله عشق

بالا تر از اين مرتبه، مرتبه ديگرى هست كه بنا بر قاعده امكان اشرف، واقعيّت عشق و كمال نهايى عشق در آن مرتبه پيدا مى شود و آن اين است كه: ديگر وجود خودش هم از بين مى رود و فقط محبوب را مى بيند و بس! اين مى شود آخرين مرتبه محبّت!

حالا اگر ما محبّت را در يك نقطه قبول كرديم، چرا نبايد مرتبه بالاتر و مافوق آن را بپذيريم؟! اشتدادى كه در آيه **(وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ)** است، بايد در چه مرتبه اى باشد؟ آيا ما خدا را فقط اين قدر و در اين مرحله دوست داشته باشيم كه او ما را آفريده است و در قبال كارهايى كه انجام مى دهيم، در آنجا به ما پاداش مى دهد؟! آيا اگر شخصى پايش را يك پله و يك درجه بالاتر بگذارد، غلط است؟ اين طور نيست!

آيا ما بايد خدا را اين قدر دوست داشته باشيم و اين قدر به خدا علاقه داشته باشيم كه براساس آنچه كه به ما داده است، در آن دنيا از خدا مطالبه كنيم؟ يا اينكه نه، بالاتر از اين برويم و آثار وجودى خود را کنار بگذاريم؟! چون او مبدأ همه حقايق و منشأ همه واقعيّات است و مبدأ فيض و جمال و كمال و علم است، چرا انسان از لحاظ اشتداد در وجود و اشتداد در محبّت به مبدئى نرسد كه ديگر وجودى از خودش باقى نماند و فانى و مندك در وجود مبدأ اعلّى بشود؟! چرا رسيدن به آن مبدأ غلط باشد، ولكن پذيرفتن آن مرتبه پايين صحيح باشد؟! لذا خداوند متعال در قرآن كريم مى فرمايد:

(وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ)؛ «آن كسانى كه ايمان آوردند حبّشان به خدا از همه چيز بيشتر

است!»

حبّ خدا را بر همه چيز ترجيح مى دهند؛ حبّ خدا را بر نفس خودشان هم ترجيح مى دهند! اين مى شود مقام فنا و مقام عشق! مگر غير از اين است؟!

مرحوم قاضى اين دعا را به مرحوم آقا شيخ عباس قوچانى تعليم فرموده بودند:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَ الْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ، وَ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ!^۱

أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ نَزْدَ مِنْ رَا حُبَّ خَوْدَتِ قَرَارِ بَدَه، وَ هَرِ چِيزِي رَا كِه مِنْ اَو رَا دَوْسْتِ دَارَم، مَحَبَّتِ تَو بِالَايِ اَو بَاشَد! مِنْ جَمَلَه اَز اَن چِيزَهَايِي رَا كِه دَوْسْتِ دَارَم، هَمَانِ اَثَارِ وَجُودِي خَوْدَمِ اسْت! پِیغمبرِ اَكْرَمِ دَرِ اَيْنِ دَعَا بَه دَرگَاهِ خَدَاوَنْدِ عَرْضَه مِي دَارَد: «خَدَايَا مَحَبَّتِ خَوْدَتِ رَا جَايگَزِينِ حَتَّى مَحَبَّتِ خَوْدَمِ بَه نَفْسِ خَوْدَمِ قَرَارِ بَدَه!» اَيْنِ هَمَانِ مَحَبَّتِي اسْت كِه اميرالمؤمنينِ عَلَيْهِ السَّلَامِ دَارَد!

تفاوت سیر و سلوک إِلَى اللَّهِ از طریق ادای وظیفه و تحمّل مشقّت و از طریق محبّت و

عشق به خدا

لِذَا حَرَكْتِ بَه كَمَالِ وَ سِيرِ وَ سَلُوكِ بِنْدَه بَه سَوِي خَدَا، بَه دُو طَرِيقِ اِنْجَامِ مِي گِيرَد:
طَرِيقِ اَوَّل: طَرِيقِ اَدَايِ وَظِيفَه وَ تَكْلِيفِ وَ مَجَاهِدَه وَ مَبَارَزَه وَ رِیاضَتِ وَ تَحْمَلِ مَشَقَّتِ اسْت؛ اَيْنِ طَرِيقِ، طَرِيقِي اسْت كِه اِنْسَانِ بَايَدِ تَحْمَلِ كَنْدِ وَ كَارَهَا رَا اِنْجَامِ بَدَهْدِ وَ سَخْتِي هَا رَا بَرِ خَوْدِ بَخْرَدِ وَ وَجُودِ خَوْدِشِ رَا بَه وَاَسْطَهٗ تَحْمَلِ اَيْنِ رِیاضَاتِ، لَطِيفِ كَنْدِ وَ سَبَكِ كَنْدِ وَ اَن اُنَانِيَّتِ وَ خَوْدِيَّتِ وَ نَفْسَانِيَّتِي كِه مَانَعِ اَزِ رَسِيدِنِ بَه كَمَالِ وَ اَزِ بَيْنِ رَفْتِنِ حَجَبِ اسْت، اَن رَا بَه وَاَسْطَهٗ اَيْنِهَا اَزِ بَيْنِ بَبْرَدِ. اَيْنِ يَكِ رَاهِ اسْت.

طَرِيقِ دَوِّم: رَاهِي اسْت كِه نَه زَحْمَتِ دَارَد، نَه رِیاضَتِ دَارَد، نَه مَشَقَّتِ دَارَد وَ نَه اَيْنِ هَمَه تَوْسَرِي خَوْرْدِنِ وَ اَيْنِ هَمَه زَحْمَتِ بَرَايِ خَوْدِ اِيْجَادِ كَرْدِنِ دَارَد؛ اَن رَاهِ، رَاهِ مَحَبَّتِ اسْت!
اگر يک سالک و يک بنده به واسطهٔ محبّت و عشق به پروردگار و به واسطهٔ

^۱. بحر المعارف، ج ۲، ص ۳۵۱؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۴، تعلیقه ۲. ترجمه:
«پروردگارا، محبّت خودت را روزی من گردان! و هم چنین محبّت آنچه تو دوست داری، و محبّت آن کسی که تو را دوست دارد، و هم چنین عملی را که مرا به محبّت تو می رساند، روزی من گردان! و محبّت خودت را محبوب ترین امور نزد من قرار بده!» (محقق)

تجلی جذوات خدا در وجود او، به نقطه‌ای برسد که دیگر وجودی از خود نبیند، خواهی نخواهی - بدون اینکه بخواهد یا نخواهد - این راه را طی می‌کند؛ در آن صورت نه ریاضتی می‌فهمد و نه مجاهده‌ای می‌فهمد و نه زحمتی در خود احساس می‌کند. این را می‌گویند: راه عشق و محبت؛ این می‌شود میان‌بُر، این می‌شود أقصر فاصله بین حرکت انسان و رسیدن به مبدأ. حالا کدام بهتر است؟! لذا مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

از خدا بخواهید به شما عشق بدهد! عشق خوب چیزی است، از خدا بخواهید آن راه را برای شما قرار دهد!

دیگر در آنجا نه زحمتی احساس می‌کنید و نه مشقّتی احساس می‌کنید و نه احساس می‌کنید که دارید راهی می‌روید؛ هیچ هیچ! بخواهید یا نخواهید، در یک سرازیری و در یک مسیر هموار می‌افتید که شما را حرکت می‌دهند و هل می‌دهند، و هرچه می‌خواهید ترمز بزنید، ترمز نمی‌گیرد! می‌روید و به آنجا می‌رسید!

این همان چیزی است که تمام آثار وجودی انسان را از بین می‌برد و دیگر برای انسان هیچ چیزی باقی نمی‌گذارد!

تفسیر ابیاتی از مثنوی معنوی در باب عشق به خدا

سراغ مثنوی برویم و ببینیم چه می‌گوید:

به این بیت دوّم خیلی توجّه کنید، با این بیت دوّم کار داریم! همیشه این شعر دوّم را در ذهنتان بیاورید و ببینید چه می‌خواهد بگوید:

تنها عشق خدا زنده است؛ بقیه همه مرده‌اند، چند صباحی هستند و می‌روند! اینها همه مظاهرند؛
مظهري که بعد از دو سه روز از بین برود، در خود زمان حیاتش مرده است و دوام ندارد!
هر مرضی که در وجود ما است، با این عشق از بین می‌رود! تمام امراض از بین می‌رود؛ حبّ
جاه از بین می‌رود، حبّ مقام از بین می‌رود، حبّ به نفس از بین می‌رود، حبّ زن و فرزند از بین
می‌رود، حبّ به ریاست از بین می‌رود، حبّ به دنیا از بین می‌رود؛ همه‌اش از بین می‌رود و تمام اینها
را چنان می‌سوزاند که همه را بر باد می‌دهد!

«ای دَوایِ نَخوت و ناموس ما» اینجا همان جایی است که همه ما گرفتاریم!
عشق، دَوایِ دو چیز است:

اوّل: دَوایِ امور دنیا است؛ انانیت، تکبر و ...

دوّم: دَوایِ دین است؛ آن دینِ قلابی که در سر ما است و آن شریعتِ اشتباه و عوضی‌ای که ما
پذیرفته‌ایم.

وقتی که عشق بیاید، همه آثار ذمیمه دنیا را از بین می‌برد! آن آقایی که تا به امروز این مقام و این
برنامه‌ها را داشت، پول و جاه و ریاست را کنار می‌گذارد و یک پیراهن و شلوار به تن می‌کند و در
خیابان‌ها به راه می‌افتد و به همه مردم می‌خندد!

گفتار مجنون در جواب درخواست خویشان برای ترک عشق لیلی

اطرافیان مجنون گفتند: این که کارش درست نمی‌شود، لأقل او را به مکه ببریم، چون می‌گویند:
کسی که آنجا دست به دامن کعبه بیاویزد و دعا کند، خداوند دعایش را مستجاب می‌کند! لذا بیچاره را
از آن حال و موقعیتش به راه انداختند و به مکه آوردند. به مجنون گفتند: «دعا کن! دعا کن تا خداوند
محبت لیلی را از دلت بیرون ببرد!» گفت: «خدایا محبتش را اضافه کن!»

هر چه به او می گفتند، او به اینها می خندید و می گفت: «نادانها، شما اصلاً چه می فهمید که الآن در من چه می گذرد؟!»^۱

«ای دوای نخوت و ناموس ما» ناموس، دین است؛ یعنی آنچه را که ما در ذهن خود دین می پنداریم، عشق می آید و همه آنها را از بین می برد!

گذشت عاشقانه امام حسین از همه تعلقات در روز عاشورا

کاری که امام حسین کرد، این بود! امام حسین چه کار کرد؟ مگر زن و بچه اش را به اسارت نداد؟! مگر نمی دانست به صورت زن و بچه اش نگاه می کنند؟! مگر نمی دانست مردم حضرت زینب را بی مقنعه می بینند؟! این چیزی است که تنها به زبان آسان است! همه اینها را می دانست یا نه؟ همه را می دانست!

اسارت، این حرفها را بر نمی دارد؛ ولی حسین، تو هم که می خواهی پیش ما بیایی، این حرفها را بر نمی دارد! قضیه این است!

کشته شدن مسئله ای نیست، کشته شدن را قبول داریم. بسیار خوب، بیا! فرزندان را هم می دهی، بچه هایت را هم می دهی، همه را می دهی، هر چه که تعلق به دنیا است همه را می دهی؛ اما یک چیز دیگر باقی می ماند، آن ناموس تو است که باقی می ماند، آن را هم می دهی یا نه؟ بله، می دهم!

«ای دوای نخوت و ناموس ما» عشق می آید و این دو را از بین می برد!

همیشه این شعر را در ذهن داشته باشید، خیلی کارها انجام می دهد، و همیشه با خودتان مرور کنید و ببینید چه کار می کند!

حضور امیرالمؤمنین در کربلا و فرمایش حضرت درباره شهیدان عاشق

امیرالمؤمنین علیه السلام با چند نفر از اصحاب از کوفه بیرون آمدند، حرکت کردند تا به کربلا و به نینوا رسیدند، به اصحاب رو کردند و فرمودند:

می دانید اینجا چه زمینی است؟ اینجا زمینی است که در آن دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر

را شهید کرده اند!

ولی همه اینها بماند! آنچه می خواهم بگویم این است:

^۱ . کلیات خمسۀ نظامی، بخش لیلی و مجنون، بخش ۱۶: بردن پدر، مجنون را به خانه کعبه.

و مَنَاحِرِ رِکَابٍ وَ مَصَارِعِ عَشَاقِ شُهَدَاءَ، لَا یَسْبِقُهُمْ مَنَ کَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا یَلْحَقُهُمْ مَنَ بَعْدَهُمْ! ^۱

این را امیرالمؤمنین می خواهد بگوید که اینجا محلّ شهادت و افتادن عشاقی است که آن پیغمبران

به گرد اینها نمی رسند! در ابتدا می گوید:

لَا یَسْبِقُهُمْ مَنَ کَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا یَلْحَقُهُمْ مَنَ بَعْدَهُمْ!

«قبل از اینها کسی به پای اینها نرسیده است! (چون پیغمبران را در اینجا کشته اند!) و کسانی هم

که بعداً می آیند، باز به اینها نمی رسند! اینها عاشق بودند!»

ابن عباس نقل می کند:

در مراجعت از صفین بودیم که با امیرالمؤمنین علیه السلام آمدیم تا به نینوا (کربلا) رسیدیم؛

لشکر در آنجا استراحت کرد. من با حضرت بودم، داشتم می آمدم، ناگهان دیدم که حضرت در

آنجا ناله ای کرد و شروع به گریه کرد! عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، چرا گریه می کنید؟

حضرت فرمودند: «اگر تو هم می دانستی آنچه را که من می دانم، تو نیز گریه می کردی!»

سپس امیرالمؤمنین وارد خیمه شدند و استراحت کردند؛ ناگهان بلند شدند و شروع به گریه

کردند و فرمودند: «ای ابن عباس، می دانی الآن چه دیدم؟ دیدم سوارانی را که با نیزه از آسمان

پایین آمدند، دور این میدان را خطی کشیدند، در این موقع تمام این میدان و این وادی غرق در

خون شد، درختان خرما یکی پس از دیگری از ریشه کنده می شوند و در این خونها می افتند!

۱. کامل الزیارات، ص ۲۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۶۷.

«و [اینجا] محلّ خوابیدن مرکبها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان، نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق، خودشان را به آنان برسانند!»

یک غریبی را در این میدان دیدم که در این دریای خون غوطه می‌زند و صدا می‌زند: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي، هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ الرَّسُولِ؛ آیا ناصری هست که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از حرم پیغمبر دفاع کند؟!» ولی کسی جواب او را نمی‌دهد!«
بعد حضرت با خود زمزمه می‌کردند: «صَبْرًا يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ؛ صبر کن که خداوند صابرين را اجر عنایت می‌کند!»^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.
بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

^۱ . الأملی، شیخ صدوق، ص ۵۹۷.

الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى بِهِ [عَلَيْهِ]

يَا فَتْحُ! كَمَا لَا يُوصَفُ الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ وَلَا يُوصَفُ الْحُجَّةُ، فَكَذَلِكَ لَا يُوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسْلِمُ